

## پژوهشی در دستگاه فلسفی و تربیتی جان دیوئی \*

(۴)

### ۳ - پراگماتیسم

گرچه مجال ما و حوصله مجله به حد کفایت نبوده است، باز کوشیدیم تا در دو شماره پیشین نشان دهیم که آراء اجتماعی دیوئی دوچار چه خطاها و تضادهایی است و اینهم شگفتی ندارد، زیرا تضادهای فکری او انعکاس مستقیم تضادهایی است که در بطن جامعه او موجود است. در این شماره اجمالا منطق و مبنای فلسفه او را می‌کاویم و سپس نگاهی بدستگاه تربیتی او می‌اندازیم.

دیوئی باقتضای تکامل علوم، منطق استاتیک ارسطو را نمی‌پذیرد، اما عجب اینست که دستگاه منطقی ناقص منطق ارسطو را هم اقبال نمی‌کند. باور دارد که کائنات همه در جنبش و تکاپو است و بنا بر این منطق انسانی هم باید دینامیک باشد، ولی با نظری بنفرض

۲۴۸

### توضیح:

در باره سلسله مقالاتی که تحت عنوان «پژوهشی در دستگاه فلسفی و تربیتی جان دیوئی» در دو شماره پیشین مجله نشر یافته، نامه‌های چندی رسیده است. این نامه‌ها که دال بر توجه خوانندگان به مندرجات مجله «فرهنگ نو» می‌باشد، متضمن بعضی پرسش‌ها نیز هست. در پاسخ این گونه پرسش‌ها اولاً باید متذکر شویم که تشریح تمام جزئیات افکار دیوئی هم از حدود احتیاجات جامعه و هم از حوصله مجله ما بیرونست. در اینصورت خوانندگان باید برای تحصیل اطلاعات بیشتر مستقیماً بکتاب‌های دیوئی و نقدهایی که بر آراء او نوشته شده است رجوع کنند. ثانیاً نظر خوانندگان را باین نکته جلب می‌کنیم که چون این سلسله مقالات بی‌بای و مربوط بیکدیگر است، از این رو باید برای درک مطالب آنها به مندرجات یک شماره مجله استناد نمود بلکه به مقالات همه شماره‌ها مخصوصاً بمقاله این شماره که آخرین قسمت این بحث است نظر افکنند، چنانکه آقای بهری آموزگار دبستان منوچهری می‌توانند پاسخ پرسش خود را در مقاله این شماره بیابند.

آلود بدستگاه منطقی دیالکتیک مینگرد. گفتنی است که با آنکه افکار هگل در دیوئی مؤثر بوده است باز هیچگاه بعظمت منطق دیالکتیک او اعتراف نمی نماید. بجای آنکه تکامل دائمی منطق دیالکتیک را در نظر گیرد صورت اولیه آنرا مطمح نظر میسازد و هیجونی میکند. «دیالکتیک اصل (تز) و تقابل (آنتی تز) و «ترکیب» (سنتز) میرساند که ااضداد ابتدائی، قطعی و نهائی نیستند. اما دیالکتیک مرتکب یک جرم منطقی میشود و آن اینست که فرض میکند سنتز مستقیما از ااضداد بر میخیزد. . . . هر حوزه تحقیق علمی هیچگاه تز و آنتی تز مولد سنتز تلقی نمیشوند.» (۱)

مخالفت دیوئی با منطق دیالکتیک برآستی از این جا بر میآید که نمیتواند نظام تکاملی دیالکتیک را بپذیرد. کسی که برای فرد انسان آزادی بی بندوبار میخواهد و از نظام و فعالیت منظم و باهدف میگریزد، البته از انکار منطقی که گویای تکامل منظم است گریز و گزیری ندارد و بی منطقی را بر قبول این منطق ترجیح میدهد.

روشی که دیوئی در باب تحقیق منطقی پیش میگیرد، خواننده را بیاد جنبه های ایده آلیستی فلسفه هگل میاندازد. میگوید مبنای منطق «پژوهش» (Inquiry) است و پژوهش عبارت از کوششی است برای تبدیل امری نامعین بامری معین که بصورت «یک مجموعه یا کل وحدت یافته» درآید.

هیچ معلوم نیست که چرا باید نتیجه پژوهش یک «کل وحدت یافته» باشد. ظاهراً «کل وحدت یافته» دیوئی نشأ ایده آلیسم مطلق هگل است.

۲۴۹

پژوهش البته باید به «حقیقت» بینجامد. اما «حقیقت» مورد بحث دیوئی همه پراگماتیستها و اقییت عینی و علمی نیست. دیوئی کاری بوجود و صحت و سقم امور ندارد. در نظر او باید برای تشخیص حقیقت امور نتیجه و تاثیر آنها را مورد مطالعه قرار داد. هر امری که نتیجه عملی آن خوب باشد «حقیقی» است و هر امری که سودی نداشته باشد، «حقیقت» ندارد. (۲) مینویسد: «اموری مقبول است که جریان عمل آنها مقبول باشد. امور را از نتایج آنها میتوانی شناسی. . . . یک مدعا یا تظاهر یا نقشه هنگامی که بمورد اجرا گذاشته شود، ما را بسوی صحت یا سقم رهبری خواهد کرد، ما را به هدف خود خواهد رسانید. و یا از آن دور خواهد ساخت. مهمترین جنبه هر امری عمل مؤثر دینامیک آنست. فرضیه ای که از عهد کاری برآید فرضیه ایست صحیح.» (۳) مثلا اگر بخواهیم صحت و سقم غرض عده ای کارگر را که دست بساعتصاب زده اند معین کنیم باید بشینیم و صبر پیش گیریم تا نتیجه اعتصاب معلوم شود. اگر اعتصابیون توفیق یافتند، اعتصاب آنها کاری صحیح و حقیقی است، اما اگر شکست خوردند، حق با اعتصاب شکنان است. در این جا چند پرسش پیش میآید آیا برای دریافت صحت و سقم امور باید نتیجه مستقیم و نزدیک آنها را مورد توجه قرار داد یا ب جستجوی نتایج غیر مستقیم و دور آنها پرداخت؟ اگر بخواهیم نتیجه نزدیک امور اکتفا نمائیم، اولاً نمیتوانیم بدقت و صحت

۱- Logic ' The Theory of Inquiry نیویورک، ۱۹۳۸ صفحه ۱۹۲

۲. کتاب سابق، صفحه ۲۸۷.

۳- Reconstruction in Philosophy، نیویورک، ۱۹۲۰، صفحه ۶۵۳.

قضایوت کنیم زیرا فقط بقسمتی از نتایج يك امر نظر داریم .  
 ثانیاً در دنیای موجود (نه در عالم ابدآل و خیال) همیشه موفقیت ضامن صحت و  
 حقیقت نیست . اگر عینیت موفقیت و حقیقت را بپذیریم کاری جز تأیید این سخن غرض آلود  
 کهن که حق باقوی است نکرده ایم .

اما اگر مانند ویلیم جیمز بگوئیم که مقصود نتیجه، نتیجه نزدیک و مستقیم نیست ،  
 آنوقت باید دست روی دست بگذاریم و بانتظار آینده - آینده ناهملوم و نامعین - بنشینیم.  
 این انتظار طولانی و شاید ابدی هم با فلسفه پراگماتیسم دیوئی و همچنین با زندگی عملی  
 نمیسازد ، زیرا اولاً موافق پراگماتیسم باید هر حقیقتی را شناخت و در زندگی مورد  
 استفاده قرار داد . بنابراین این نمی توان در انتظار حصول نتیجه نهائی و حقیقت امروز زندگی  
 عملی را تعطیل کرد . ثانیاً پراگماتیسم که مخالف تعیین هدف و اتکاء به حوادث آینده  
 است با این «آینده جوئی» و «پیش نگرى» نمیسازد .

و انگهی برای تشخیص نتایج دور یا نزدیک امور باید از چه دیده ای دید و قضاوت کرد ،  
 زیرا معمولاً امور عالم برای همه مردم مساوی و دارای مفهوم و نتیجه ای واحد نیست مثلاً  
 در مورد اعتصاب ، موفقیت اعتصابیون بمنزله شکست کار فرمایان است . پس در ازاء يك  
 امر واحد یعنی اعتصاب دو «حقیقت» وجود دارد ، یکی «حقیقت» یا نتیجه ای که کارگران از  
 اعتصاب میخواهند ، دیگری «حقیقت» یا نتیجه ای که کارفرمایان میخواهند . دیوئی برای  
 حل این اشکال میگوید که باید از چشم جامعه با محور نگریت و منافع خصوصی را ملاک  
 تشخیص سود و زیان امور نشرد . اما باز هم این مشکل مرتفع نمیشود ، زیرا اولاً هر  
 کس موافق مقتضیات خاص خود و طبقه و گروه خود بجای می نگرند و داوری میکنند و  
 نمی تواند نتیجه مطلوب همه جامعه را دریابد . ثانیاً جامعه متشکل از طبقات متعدد است و  
 نتیجه يك امر برای يك طبقه خوشایند و برای طبقه دیگر ناخوشایند است . ثالثاً بر فرض  
 که همه افراد با طبقات يك جامعه خواهان هدف و نتیجه واحدی باشند ، جوامع دیگری  
 هم هست که ممکن است چنان هدف و نتیجه ای را برای خود نپسندد ، چنانکه در جنگ گذشته  
 آنچه کشورهای شوروی و انگلیس و امریکا میخواستند ، مخالف آرمان آلمان و ایتالیا  
 و ژاپن بود .

در این صورت بخوبی روشن می شود که پراگماتیسم دیوئی و دیگران نه تنها با واقعیات  
 سازگار نیست بلکه در نفس خود نیز دستخوش تضاد است . برآستی باید گفت که این فلسفه  
 فلسفه ای که «حقیقت» را مرادف «سود» میدانند فلسفه سودا گردانی است که در جهان چیزی  
 جز «سود» نمیجویند .

گفتنی است که دیوئی گرچه پراگماتیسم را فلسفه دموکراسی مینامد ، ولی فلسفه  
 اوستخت مورد استفاده مخالفان دموکراسی قرار گرفته است . جیمز میگفت باید بوجود  
 آنچه بر ایمان مفید است «ایمان» داشته باشیم و عمل کنیم . سورل، فیلسوف فاشیت تحت  
 تاثیر جیمز اعلام داشت که مردم را باید با فسانه و اوهامی مؤمن و دلخوش ساخت و بدین  
 وسیله آنها را بکار گماشت . پوشیده نماند که فلسفه سورل فلسفه فاشیسم ایتالیاست و

موسولینی صریحاً گفت که « فاشیسم مبتنی بر فلسفه جیمز وسورل است. » (۱)

#### ۴ - آموزش و پرورش « مرفقی »

بیشتر شهرت جهانی جان دیوئی مدیون نظام آموزش و پرورش اوست که بنام « آموزش و پرورش مرفقی » شناخته شده است. موافق این سیستم، دوران آموزش و پرورش بمنزله مقدمه زندگی فرد نیست، بلکه عین زندگی است. پرورشکار حق ندارد در دوران آموزش و پرورش فردا را از مقتضیات سنی خود محروم سازد و بکسب و تحصیل اموری وادارد که از حدود عمر و احتیاجات موجود او بیرون است. بعبارت دیگر نباید محض زندگی فردا زندگی امروز را فدا کرد. صواب اینست که کودک را آزاد گذاریم تا مطابق تمایلات کودکی خود رفتار کند و در ضمن عمل هم راه و رسم بزرگتران را بیاموزد و هم استعدادهای خود را تا سرحد امکان بسط و بسوزد. بر روی هم می آید - توان منطق تربیتی دیوئی را در این دو شعار خلاصه کرد: « آموختن از طریق عمل » و « آموختن برای زیستن »

از اینجا بر می آید که بعقیده دیوئی در حوزه آموزش و پرورش نیز باید از تعیین هدف و طرح برنامه خودداری نمود. بقول خودش: « پرورشکاران گمان میبرند که باید از يك هدف مطلوب - خواه شخصی خواه اجتماعی - تصویری در ذهن خود داشته باشند و بدان اصل شوند. » مصلحتین باهدف کاری جز این نمیکنند که « با استعدادهای و افکار چنان ترکیبی بدهند تا هدفی که قبلاً تعیین کرده اند، وصال دهد ... باید از هر جهت مراقبت نمائیم تا او نهالان تحت شرایطی بدنی و اجتماعی قرار گیرند که موجب بروز استعدادهای شخصی باشد. عاداتی که باین ترتیب تشکیل گردد آنان را برای مقابله حوائج اجتماعی آینده و تکامل وضع آتی جامعه مجهز خواهد ساخت. » (۲)

تئوری تربیتی دیوئی - مانند دستگاه فلسفی او - دچار لغزشها و تضادهای فراوان است. اگر دقت کنیم در پس سخنان ظاهر آصادقانه او اغراضی خطرناک میبینیم.

اولاً برخلاف نظر او بسط و بروز خود بخودی استعدادهای برای موفقیت فردی و تکامل اجتماعی کافی نیست. چنانکه در مقاله پیشین نشان دادیم این اشتباه او از اینجا بر میخیزد که بعقیده او و سایر پراگماتیستها هر گونه استعداد و فعالیت شخص - حتی اگر مضروب و مغرب باشد - مایه رستگاری میباشد، در صورتیکه تنها آن استعدادها و فعالیتهایی که موافق مصالح فردی و اجتماعی رهبری و کنترل شود میتواند ضامن سعادت فرد و جامعه باشد.

ثانیاً دیوئی غافل است که انسان درخلاء زندگی نمیکنند و نمیتواند بیرون از زمان و مکان بسر برد و استعدادهای خود را از محیط موجود و متحقق انتزاع کند و بطور مطلق و مجرد بیوراند.

ثالثاً چنانکه گفتیم دیوئی میگوید که مربی حق تعیین هدف و طرح برنامه و راهنمایی کودک را ندارد و باید طفل را آزاد گذارد تا خود « از طریق عمل، راه و رسم جامعه را بیاموزد. »

۱ - Thought and character of W. James اثر R.B. Perry، بوستون

۱۹۳۵، جلد دوم، صفحه ۵۷۵.

۲ - The Public and its Problems، نیویورک، ۱۹۲۲، از صفحه ۲۰۰ بیاید.

بدون شك در چنین صورتی طفل بی آنکه خود بداند از جامعه خود تقلید میکند و روشها و هدفهای اجتماعی موجود را فرامیگیرد و در نتیجه منظور دیوبنی یعنی آموزش و پرورش بی هدف و پرور و بسط آزادانه استعدادها عملی نمیشود.

را با دیوبنی معتقد است که باید «آموختن برای زیستن» باشد و باید چیزهایی را آموخت که بدرد زندگانی بخورد. در اینجا سئوالی پیش میآید: چه چیزهایی بدرد زندگانی میخورد این پرسش پیرسش دیگری میانجامد: مقصود از زندگی چیست؟ بدیهی است که در قاموس دیوبنی که مخالف «هدف جوئی» و «آینده طلبی» است، زندگانی معنایی جز زندگی موجود امروزی ندارد. پس معلوم میشود که آموزش و پرورش باید افراد را برای زندگی موجود پیروانند - در اینصورت تحول و تکامل چه میشود؟ باید ببینیم که غایت دستگاه تربیتی دیوبنی تثبیت وضع موجود و جلوگیری از تحول تکاملی جامعه است.

دیوبنی - ندانسته، شاید هم دانسته - از تکامل تاریخی بشر بیمنك است. از اینرو از تفکر تاریخی روگردانست. با آنکه اعتراف میکند که دستگاه تربیتی را باید با محیط اجتماعی آن آن سنجید، باز خود در بیان تاریخ آموزش و پرورش و آراء کسانی چون لاک و هگل و پستالوتسی اوضاع اجتماعی را از نظر دور میدارد و نظریات تربیتی را با موانعی مجرد و مطلق دآوری میکند. بسال ۱۸۸۶ در اولین کتاب خود - روانشناسی (۱) - تحت تأثیر هگل تا اندازه ای «تاریخی» میندیشد، با اینوصف روانشناسی را از جامعه تفکیک میکند. پس از ۱۸۹۰ که بدین ویلیم جیمز میرود، از وجه علمی فلسفه هگل غفلت مینماید. در کتاب خود - لایب نیتس (۲) - جنبه غیر تاریخی فلسفه هگل را میپروواند در کتاب معروف دموکراسی و آموزش و پرورش (۳) بطلان بسیاری از تنویتهای انتزاعی فیلسوفان و پرورشکاران را آشکار میسازد. از این قبیل است تنویته فرد و جامعه عقل و غیره، عمل و نظر، بدن و فکر، کودک و بالغ، وسیله و غایت، و صورت و مضمون. با اینهمه خودش نیز دچار انتزاع میشود و آموزش و پرورش و سایر شئون فرهنگی را بطور انتزاعی و مجرد مورد مطالعه قرار می دهد. از اینها گذشته در باب نقش و تأثیر آموزش و پرورش دچار تضاد است. در باره کسانی که فقر و بیکاری و بیچارگی را نتیجه تبیلی و بی استعدادی میدانند مینویسد که اینگونه «انها مات از اینجابر میخیزد که نمیخواهیم علل اوضاع را درک کنیم و از اینرو عذر و بهانه می تراشیم تا بتوانیم از رفع علل - علمی که ناشی از ذات رژیم اقتصادی و اجتماعی موجودات است - شان خالی کنیم.» (۴) با اینوصف چنانکه در دو مقاله پیشین دیدیم، بجای آنکه در صدد رفع عوامل نژادی اقتصادی و اجتماعی بر آید، میخواهد با تعلیم و تربیت و تقویت «هوش اجتماعی» جهان را گلستان سازد. در کتاب «نوسازی فلسفه» میگوید که افکار نه تنها در مواردی مؤثر میافتند که با «تحولات وسیع مادی و اقتصادی» توأم باشند. (۵) ممالک نظر از عوامل اقتصادی بر میگردد و آموزش و پرورش را قائم بذات و حلال همه مشکلات می شمارد.

۱ - Psychology - ۲ Leibniz - ۳ Democracy and Education

۴ - Economic Basis of the New society نقل از :

Johh Dewey's philosophy نیویورک، ۱۹۳۹، صفحه ۴۲۸ .

۵ - Roennstruction in PhilosoPhy ، صفحه ۳۹

تضادهای فکری جان دیوئی را میتوان از نظریات متناقضی که راجع به جامعه شوروی ابراز داشته است، دریافت. وی در سال ۱۹۲۸ بدین کشور شوروی رفت و از بررسی اوضاع آموزش و پرورش آن دیار بقول خود الهام بسیار گرفت. در آن هنگام زمامداران شوروی از بیم آنکه مبادا مریدان کهنه پرست افکار قدیم را بدین دانش آموزان تحویل کنند، اختیار آموزشگاهها را بدست دانش آموزان داده و بدین ترتیب مانع احیاء آراء منسوخ شده بودند.

دیوئی این ابتکار الزامی را سخت پسندید و بآینده جامعه شوروی امیدوار شد و در این باره چنین نوشت: «اوضاع تربیتی روسیه این فکر را بشخص القاء میکند که تنها در جامعه ای که مبتنی بر اصل همکازی باشد میتوان کمال مطلوب های مصلحان تربیتی را درست جامعه عمل پوشانید» (۱) اما بعد آنکه جامعه شوروی سروسامانی یافت و کارشناس و دانشمندان و هنرمندان لازم آمد و ضمناً پرورش کاران جدیدی آماده کار شدند، آموزش و پرورش نیز به حال عادی بازگشت و قسمتی از اختیارات دانش آموزان بمریدان تفویض گردید. این تغییر در کام دیوئی تلخ آمد و نسبت بآموزش و پرورش شوروی بدین شد، غافل از آنکه اگر این تغییر اساسی بعمل نمی آمد، هیچگاه برای اجرای برنامه های عمران و آبادی آن کشور میلیونها متخصص تدارک نمی شد.

چون دیوئی احساس تاریخی نداشت و بجز داندیشی خو گرفته بود، نمیتوانست فرهنگ را در زمینه عمومی شئون اجتماعی بگذارد و در باره آن قضاوت کند. مردم روسیه را امیدید که باشور و امید بر روی ویرانی های انقلاب جامعه نوی میساختند. امیدواری و کوشندگی مردم را نمیتوانست انکار کند، ولی آنقدر هم دور بین و بی غرض نبود که از پس پریشانی های جامعه نو بشیاد استواری و همبستگی نظام فردار ادرباید. از اینرو قائل شد که انقلاب توفیق بیار آورده ولی فلسفه و نظام اجتماعی وابسته آن سودمند نبوده است (۲) اینست نمونه ای از تفکر بر تضاد انتزاعی و قضاوت نادرست یک طرفی. دیوئی نفس انقلاب را از مقدمه و نتیجه آن انتزاع میکند و مورد قضاوت قرار میدهد، حال آنکه چنین تفکری نوعی خیالبافی بی بند و بار است.

میگویند جان دیوئی در سالهای آخر عمر که نتایج نامطلوب فلسفه تربیتی خود را از افکار و اخلاق متنازل نسل نوا اجتماع خود استنباط میکرد، سخت افسرده و پشیمان و نومید بود و خود را مسئول میدانست. اما برآستی جان دیوئی و جهان بینی پر تضاد او مسئول حقیقی نیست مسئول حقیقی نظامی اجتماعی است که آفتاب عمرش لب بام رسیده و نقصان و تضاد در ارگانش راه یافته است.

پایان